

شعرهای برای

شاهرخ زمانی

آه!

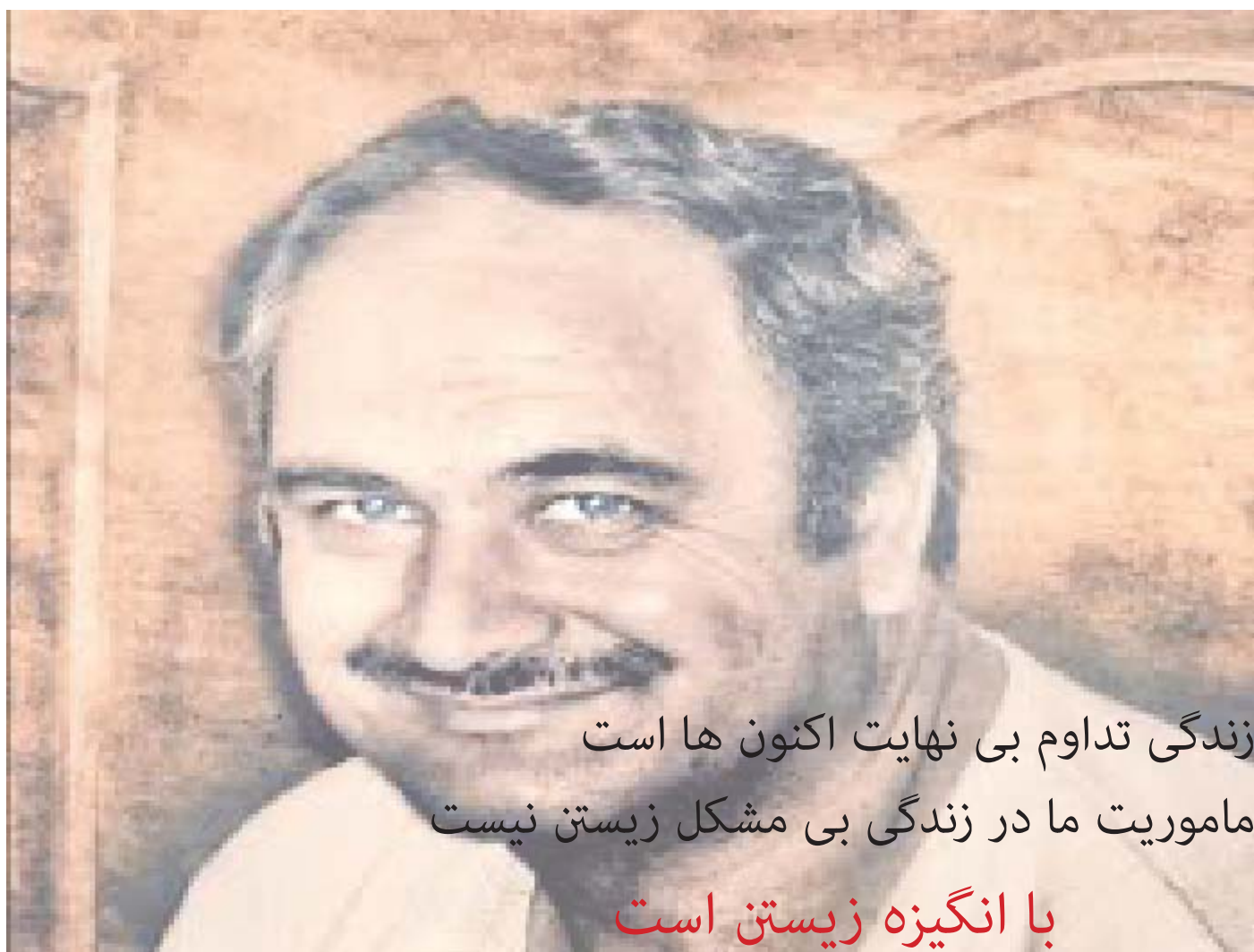
از که سخن می گوئیم
ما به چرا زنده کانیم
آنان به چرا مرگ خود
گکهاستد!!!

تحمیه و تنظیم:

کمیته حمیت از شاهرخ زمانی

برای شاهرخ زمانی

رفیقی که هم چون کوه سربلند مقابل ظلم
ایستاد، ایستاد، ایستاد و همچنان در قلب های ما
سترگ و سربلند ایستاده است.



زندگی تداوم بی نهایت اکنون ها است
ماموریت ما در زندگی بی مشکل زیستن نیست
با انگیزه زیستن است

شاهرخ همیشه جمله ای از جو هیل را تعریف میکرد که می گفت رفیق به من فکر
نکن و وقت را هدر نده سازماندهی کن ! پس بیاییم ما هم در این راه قدم برداریم.

1	داریوش سلحشور	سرود آخر
4	فریاد	من کارگرم...
5	م. اخگر	من آزادی می خواهم
8	محمد اشرفی	هیچ راهی نیست
18	زهره مهرجو	سکوت پیش از فریاد
20	فلزبان	شعری از
21	رضا اقدسی	بیاد رفیقم
23	علی رسولی	تا دورترین انسان رنج دیده
27	ن.ز	انتظار
28	م.اخگر	کارگر آگاه از نبرد نترسد!!!
30	شاهین نجفی	برای رفیق شاهرخ
35	علی رسولی	شورش در قرنطینه
36	م.اخگر	ما زن و مرد جنگیم،بجنگ تا بجنگیم
38	علی اکبر درویشیان	«توحرمت واژه ی رفیقی در ذهن پینه بسته ی یک کارگر....
39	م.اخگر	گرگها زو زه می کشند!!!
44	فلزبان	شعری از
45	خ.حسینی	در رسای شاهرخ

سرود آخر

تو گفتی؟

تا سرخی پر کلاغ از زمین سر برزند

و دشت یخ زده بی تاب گردد

از گرمی کرشمه بازی بابونه ها و باد بهاری

دهل کوب آواز رهایی

جوانان هزار آرزو را به بارگاه آفتاب خواهند نشانند.

تو گفتی که مادران در دفاع از فرزندان دربندشان

دیگر در خیابان سیروس

یا هیچ خیابان دیگری کتک نخواهند خورد.

تو گفتی؟

دیگر در هیچ هوای گرگ و میشی

شکنجه گراغن فلکی

نوجوانی را از آغوش مادری نخواهند ربود

و در هیچ زندانی

ترتیب جای شلاق

بر پیکر زندانی

تاس قمار شکنجه گران نخواهد یود.

تو گفتی که دختران دشت

با لباسی به هزار رنگ

بشارت آفتاب و صبح را

در پیچش اندام آرزوهایشان

در خانه های مردم خواهند رقصید.

تو گفتی دیگر پدربزرگها

با ریش سفید و کمری خمیده

بر گور فرزندان جانباخته شان
نوه هایشان را در آغوش نخواهند کشید.
تو گفتی:

سرود نان و آزادی
ضربان زندگی را رقم خواهد زد
و رقص آفتاب و آب
تشنگی سالیان گیاه را
به سرشاری چشمه بهاران
فرو خواهند نشاند.
تو صمیمیت آرزوهایت را
به صداقت جان باختگی ات آمیختی
تا باد و آتش
باور کنند.

رهایی بی بدیل انسان را
هیئات رفیق نازنینم
انگار همین دیروز بود
که دوباره به تخرمان بستند
و شلاق در دیدار دوباره تن رنجورمان
به رقص آمد.

انگار همین دیروز بود:
که قامت آزادی مان را
بلندای چوبه دار حاکمان رقم زد.
زیباترین فرزندان زندگی
در مارش بی محابای مرگ
سرود آزادی خواندند.
رفیق نازنینم ای کاش
پیش از آنکه در صف قربانگاه

نوبتمان را انتظار می کشیدیم.
آخرین سخن را
ما به زبان رانده بودیم.
کاش می دانستیم
تا سر اژدهای سرمایه را
بر سنگ نکوبیم
این زخمی بر خاک افتاده
به خیزشی دوباره
هزار بار زنگی تر خواهد بود.
آه جانهای، بیدریغ، برخاک فتاده
یاران، بی سخن
بر گلوگاه خونین آفتاب این خاک
پرچم پیرهن گلگون تان
در دستان نسل کارگران شورشی
سرود سوسیالیسم را
تا رهایی خواهند خواند.
سرود آخر
کلام واپسین

داریوش سلحشور



من کارگرم دل سوخته و محروم
 پینه بسته دست و برهنه پا
 وصله خورده برپیراهنم ازسرفقر
 زخم خورده برتنم ازشلاق ضحاک
 فتوا می دهد شیخ: تو درحال آزمایشی
 او می گوید ازقول خدایی که خود آفریده است.
 تا محرومیت مرا ز حقم توجیه کند.
 و حاصل دست رنج هزاران چون منی را به یغما برد
 وفردا تراژدی: او سیر و من گرسنه
 او دارا و من نیازمند
 او فربه و من رنجور
 او بی غم و من غمدار
 من درعذاب و او آرام
 چون میخورد ازآنچه نمی داند چگونه آمده است به دست
 او می ستاند زمن حق، بنام خمس و ذکات
 و می فروشد بمن بخشی ز آخرت
 اما هزاران سال بدین معامله نیاسوده ام
 که رنج بسیار دیده ام
 و همچنان درپی حقی به یغما رفته
 و دزد درمقام دادستان نشسته.
 بر که برم شکایت ازبیدادگران زمان؟
 آری چاره درخیزش است و اتحاد
 نی درخموشی و بی تفاوتی
 چاره درفریاد است درمقابل ظلم و بیداد.
 فریاد....

با مهر، غلام عسگری فعال کارگری درتبعید

تقدیم به رفیقم شاهرخ زمانی که چون کوه سربلند و سترگ در مقابل ظلم ایستاد و ایستاد و ایستاد ... هنوز هم در قلبهای ما سترگ و سربلند ایستاده است.

من آزادی می خواهم

من کارگرم

مثل همه ی کارگران

مثل همه ی انسانها

زیر فشار

سلطه

خفقان

استثمار سرمایه

استخوانهایم خرد میشود.

+ + +

من آزادی

برابری

زندگی انسانی می خواهم

+ + +

کفشهایم را پوشیدم .

او پرسید :

کجا؟

گفتم :

من آزادی می خواهم.

در پی آزادی ،

در به در شدم ،
به هر جایی سرزدم.
همه نگاهم می کنند.
دوستان با حسرت ،
دشمنان با کینه ،
رفقا ،
با شور و شوق.

+ + +

پلیس نیش خندی زد :
آزادی می خواهی ؟
دستانم را بستند :
جای تو زندان است !!!
آنکه آزادی خواهد ،
جور زندان کشد.

+ + +

اکنون مرا ،
زندان ،
به زندان ،
می گردانند.

+ + +

زندانها ،

شاهرخ زمانی

پر از، من است.

می بینم رد پا ،

نشان آزادی خواهان،

می شنوم ،

غریو غرش طوفان را،

می شنوم،

صدای هلهله یاران را ،

پیروزی از آن من ،

من بسیاران است.

چون من ،

از بسیارانم.

م. اخگر ۱۳۸۹/۹/۲۸



هیچ راهی نیست ، جزء سوسیالیسم

(۱)

هیچ نجاتی نیست
هیچ چاره ای نیست
هیچ راهی نیست
جزء
سوسیالیسم.

این فریاد من است:
رفیق
خالق سوسیالیسم باش

(۲)

این فریاد من است
از کراچی
از لاهور
از افریقا
از چین
از ایران
از ... اعماق زندگی

سرمایه مرا
در شعله های آتش

حرص و آرز خود سوزاند

این فریاد من است:

رفیق

فریاد من باش

(۳)

حرص

حرص

حرص سرمایه

حرص سود

آتش شد

آتش زبانه کشید

در آتش سوختم

این خاکستر من است

خاکستر کارگر است

سپید کارگر

بیست و پنج کارگر

هزاران کارگر

در کراچی

در لاهور

در خاتون آباد

در ... جهان

این فریاد من است:

رفیق

فریاد من باش

(۴)

بهای جان من

بهای زندگی دوستانم

پیش از سوختن

در گروه

بهای درب خروج

بهای پله فرار

بهای لوازم اطفاء حریق

بهای ... بودن

که

در حسابهای بانکی

صاحب کار

انباشته شد.

همچنان انباشته شد

ماند

ماند

وتا

سیصد کارگر در کراچی

بیست و پنج در لاهور

دهها

صد ها

هزاران

در آفریقا

در چین
در ایران
در ... گستره جهان

در آتش حرص سرمایه
حرص سود
خاکستر شدند

این فریاد من است:
رفیق
فریاد من باش

(۵)

خاکستر مرا
خاکستر دوستانم را
به باد
به باران
به آفتاب
به رود ها
به دریا ها
به نی زار ها
به ... سبزه ها
بسپارید

این فریاد من است:
رفیق

فریاد من باش

(۶)

یاران من کجایید؟

این بوی سوختن تن من است

باد می آورد

نفس بکشید

دهان

گلو

سینه خود را

با آن پر کنید.

این فریاد من است:

رفیق

فریاد من باش

(۷)

این خاکستر من است

به باد داده ام

می آورد

سرمه چشم خود کنید

این بو

بوی نفسهای من است

این مزه

مزه گوشت تن سوخته من است
در آب

در غذا

بخورید

بنوشید

گوارایتان باد

این فریاد من است:

رفیق

فریاد من باش

(۸)

این هرم گرما

از حرارت سوختن جسم من است

از آن گرمای زندگی بگیرید

طعامی، از خویش ساخته ام

با لذت بخورید.

این فریاد

این نعره

صدای من است

با تن و جان

بشنوید.

این فریاد من است:

رفیق

فریاد من باش

(۹)

دوستان

یاران

با بوی سوخته تنم

با فراز و فرود نفسهایم

با هرم گرمای سوختن خویش

با مزه

با فریاد و نعرهای خویش

در

هوا

آب

یرگ و سبزه

در نان

در آواز

در نوای و ... نی

به فکر و روحتان

فرو می شوم

پیش از اینکه بسوزید

پیش از اینکه خاکستر شوید

فریاد

و

نعره های

مرا

به غریو تندر سهمگین

به خروش بنیان کن
به نیروی سیل آسای توده ها
به فریاد جهانی کارگر
پیوند زنید

این خواست من است:
رفیق
فریاد من باش

(۱۰)

یاران
دوستان
رفقا
ای
خالقان زمین
و هر آنچه در اوست

بر خیزید
بر خیزید
پیش از اینکه بسوزید
پیش از اینکه خاکستر شوید

بر خیزید
غریو تندر شوید
سیل آسا
ساعقه وار

کارخانه ها
شهر ها
کشور ها را
جهان را
تسخیر کنید

این خواست من است:
رفیق
فریاد من باش

(۱۱)

بر خیزید
پیش از آنکه
حرص سرمایه
حرص سود
ما را
جهان را
بسوزاند
سوسیالیسم را بر قرار کنیم.

این خواست من است:
رفیق
فریاد من باش

(۱۲)

هیچ راهی نیست
هیچ چاره ای نیست
هیچ نجاتی نیست

نجات ما
نجات بشر
تنها
وتنها
درگرو
سوسیالیسم است

این فریاد من است:
رفیق
فریاد من باش

(۱۳)

سوسیالیسم
تنها راه نجات است
رفیق:
خالق سوسیالیسم باش

این خواست من است:
رفیق
خالق سوسیالیسم باش

محمد اشرفی

۱۳۹۱/۵/۲۲

«سکوت، پیش از فریاد»

در رفتن ات
درختان خاموش اند،
برگ ها
در سکوتِ باد
از حرکت باز ایستاده اند،
پرنده‌گان نمی خوانند
سرود امیدواری را،
گل ها
در فقدان آفتاب شان
سوگواری می کنند ...
و دریاها
در بی پناهی
موج در موج
از سطح تا به ژرفا
ارغوانی رنگ گشته اند.

ای یگانه سرود
کارگر زندانی
همچو کوه ها استوار...!
در نبودنت
زمین سراسر در سکوت نشسته -
تا انسان
به رسالت خویش
عمیق تر بیاندیشد؛

در فقدان شاهرخ زمانی، کارگر مبارز
و قهرمان که سرانجام جان خویش را در
راه سرخش فدا کرد.

به روز سرنوشت ساز آخرینش..

تا برخیزد!

باید که انسان

برخیزد..!

(زهرة مهرجو)

سپتامبر ۲۰۱۵



با یادِ شاهرخ زمانی و کوروش بخشنده

و کارگرانِ با حادثه رفته ، برای جعفر .

- آه

! شاهرخ

ضجه های خواهرت

مُستاجرِ سمجی ست

که خالی نمی کند؛

- اتاقش را

در گوش های کرِ من؛

سوارانِ دشتِ قدرت به سکوت میتازند

- و کوروش

دستِ هزار کارگرِ حادثه در دستانش

لبخند میزند؛

- من هراسان و شتابان باشدتِ تمام

دست هایم را می رقصانم در برابر چشم

، سایه ی وهم آلودِ زندانی در بلفاست

چسبیده به صورتم ؛

! نه

چه خواب

چه بیداری

نمی خواهمش ، نمی خواهمش

چیزی نمانده است

گراهِتِ جهانی دهگده ای

- در اوین

. زندانی ست

«فلزبان»

۹/۴/۹۵

«بیاد رفیقم»

مرگ شاهرخ
 مرگ تاریخ وزمانه
 مرگ مه، شید
 مرگ سوسن
 باد وامواج گلاله
 مرگ طغیان
 رود رهرو
 غرش امواج ودریا
 غره البرز، دماوند
 آی جلاد
 قاتلان هرزمانه
 قاتل عشق وزمانی
 مرگ هیچیک
 در توان نیست
 گلبن عشق بهاران
 گل دهد درهر زمانه
 گل دهد صدها زمانی
 در بهارو هرزمانه
 آسمان و هرکرانه
 گرمی انوار رویش
 قلب گلهای بهاری
 قلب انسان های عاشق
 مرگ دژخیمان ظالم
 مرگ قاتل های گلزار
 نو بروید صد به گلزار

نو بروید هر زمانه
لاله زاران چون رفیقم
لاله زاران هر کرانه
گل دهد صدها زمانی

گل دهد صدها زمانی

رضا اقدسی



«تا دورترین انسان رنج دیده»

تقدیم به مقاومت کارگران زندانی

در مخوف گاه ها
و سیاه چاله ها
قلب پر تلاطم تو
سرود پشت میله هاست
سرود دنیای نوینی ست
بر آسمان حلبی آباد
بر لبان هر مادر آجرپز.
سرود دورترین انسان رنج دیده
سرود دنیایی
فارغ از میله ها و شکنجه گاه ها
سرود زیستنی ست
که بندها
جوخه ها
و تبعیدگاه ها را به زانو می کشد.
مقصودی ست به وسعت یک لبخند
بر لبان هر انسان
از هر مرز و نژاد
در ویتنام
چک و سلواکی
تا پهنای آمازون.

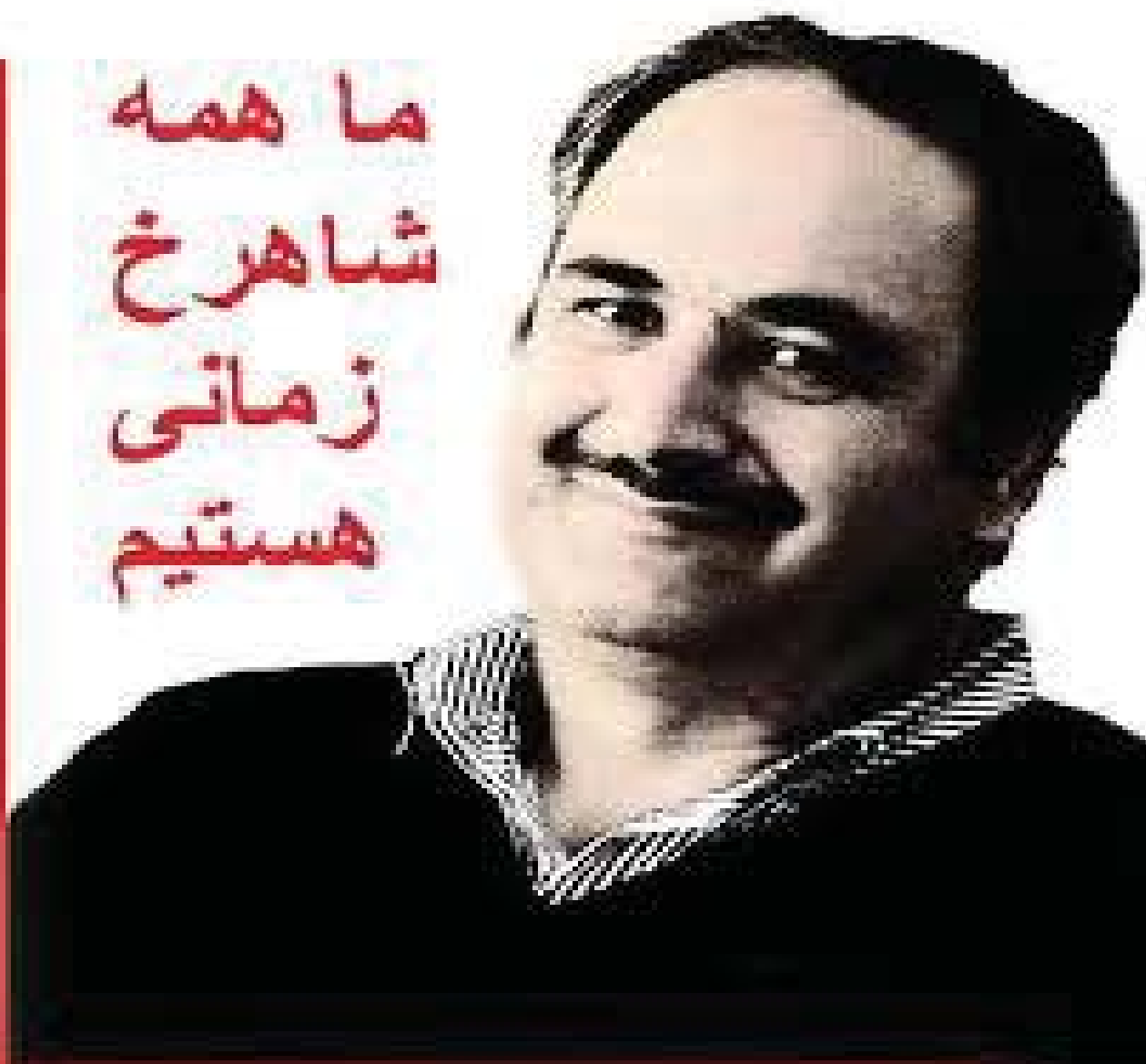
قلب تو
قلب پر تلاطم تو
برای دورترین انسان رنج دیده می تپد
برای دورترین کودکان
در سومالی و تانزانیا.
برای سیاهی در نیجر
یا سفیدی در آسیای شرقی می تپد
برای رقص شیرین یک انسان
در دنیایی با دیوارهای نرگسی می تپد
دنیایی بی گرسنگی و استثمار
دنیایی
سراسر از شادی
از آواز و سرود
از ولوله و خوشبختی.

آری
قلب تو
قلب پر تلاطم تو
در مقاومت کموناردهای پاریس نهفته است
در نبرد فولادین پرولتاریا در پترزبورگ
دراراده ی خونین معدنچیان آفریقای جنوبی نهفته است
تا اسپانیا
برزیل و آرژانتین
تا مکزیک
بلغارستان
تا دورترین قتل گاه ها سایه افکنده است.
خشم پرولتاریا در وین

ویرجینیا تا اسلو ست
خشم گورکنان نظم
خشم هر معدنچی در شیلی
چین و آمریکای لاتین است
فورانش دنیای بندگی را در خواهد گرفت
زمین
همین زمین سفت
میدان شادی هر انسان خواهد شد
در ترکیب رنگ ها
لهجه ها
و باورها.
آمیزه ای از شعر و ترانه
بر لبان هر انسان خواهد نشست.
دیگر
آن روز
از زندان و رنج مشقت
جنگ و کشتار و خونریزی
خبری نیست
و انسان سرود بلند آزادی ست
پرواز کنان افق ها را در خواهد نوردید
بی آنکه به مرزها و محدوده ها برخورد کند.
قلب تو
آری قلب پر تلاطم تو
برای دورترین انسان رنج دیده می تپد
برای دورترین سرود
از خاتون آباد

تا «تقسیم» استانبول
تا کشتزارهای آتن
تا کشتارگاهای سوزان بنگلادش
تا هر نقطه از زمین
که باید روزی زیرو رو شود.

علی رسولی



زیر باران شده ام خیس بگو صبر کنم یا بروم؟
سایه ات چتر سرم نیست بگو صبر کنم یا بروم؟

سینه ام میتپد از وحشت دیر آمدنت
من مجال دگرم نیست بگو صبر کنم یا بروم؟

چشم در راه تو خشکید و نمی آیی تو
شده این باور تندیس بگو صبر کنم یا بروم؟

غرقه در حسرت دیدار بمانم یا نه!
دیگر این شرم روا نیست! بگو صبر کنم یا بروم؟

گور وحشت دگر این بار مرا خوانده بکام!
چاره ام نیست نیایی، بگو صبر کنم یا بروم؟

دیگر از جان شده ام سیر بین من رفتم
دم آخر چه کنم.....؟ صبر کنم یا بروم؟

ن.ز

کسی که سالها در انتظار دیدن شاهرخ ماند.

۱۳۹۴/۶/۲۹



برداشت آزاد از شعر عماد الدین نسیمی شاعر آزاده آذربایجانی که به سه زبان شعر گفته است و زندگیش را در راه مبارزه برای آزادی گذاشت، نام اصلی شعر «حیران رخ یار» است ، حاصل برداشت آزاد از آن شعری با نام «کارگر آگاه از نبرد نترسد» شده است که تقدیم به کارگران زندانی می شود.

کارگر آگاه از نبرد نترسد!!!

مشتاق رهایی، از سرزنش سازش کار نترسد

عاشق آزادی از سرمایه دار و پاسدار نترسد.

کارگری که سوسیالیسم را کند، هدف خویش

از آخوند خونریز و کارفرمای فریبکار نترسد.

شاهرخ که چو ارانی زند دم ز آزادی و حق

از طعنه نا محرم اسرار کارگری ، نترسد.

ای طالب حق و عدالت، ز جان و مال میندیش

کارگری به برابری رسد، که از سرمایه دار نترسد.

گر بی بصری می کند، انکار شاهرخ، ز نبرد

سهل است و چه غم ؟ کارگر آگاه از نبرد نترسد.

در نبرد کار و سرمایه ، بیم سر و جان است ولیکن

ای رفیق مبارز، از این ها، کارگر آگاه نترسد.

اندیشه ندارم ز کارفرما و دولت بد اندیش

از زندان و شکنجه، عاشق سوسیالیسم نترسد.

در سایه اتحاد، ایمن از آنست، کارگر مبارز

که شاهرخ شیر دل، از آخوند گفتار نترسد.

م. اخگر

۱۳۹۲/۳/۱۷



شعری برای رفیق شاهرخ زمانی

”این یک شعر نیست“

برای شاهرخ زمانی

خبرسازی بیهوده:

مرگ طبیعی یک زندانی

کدام واقعیت بود؟

نام: شاهرخ

فامیل: زمانی

شغل: کارگر، نقاش ساختمان

جرم: میدوید تا کارگران بی شکل چند روز بیشتر زنده بمانند

سه روز پس از زادروز من رفت

۲۲ شهریور ۹۴

روزنامه بیرحم است

واقعیت را میسوزاند.

تنها واژه‌ی ”زندانی“ در تیتزش حقیقت داشت.

تا یادمان نرود که او بیهوده بود، طبیعی مرد و البته خبرساز شد!

شاید روزی فرودستان

نعلش رفقیانشان را با شعرهای ”برشت“ به گور بسپارند

و نه با صدای خداوندگاران مرگ

و در تیتزهای زرد بوقهای مسلط

خبرساز شدن یعنی تنبان بیبضاعت من

که آنقدر شهامت نداشتی تا غلاف از آلت مبارک برکشم و ذولفقارم را همچون رفقایم

با عشق و احترام فراوان به سیمای کریه میهمان نامحترم رسانه پرت کنم.

خبرساز شدن یعنی بازکاشت آن صدای ابتذال

تا نونها لان سردرگم، کنار حرم و شمع و کتاب باز خدای حاکم،

به استغاثه بایستند

کفترهای بیچاره ای که با اصواتی نامفهوم، رمه وار
آزادی مگس در بند را
از عنکبوت گدایی کنند.
که البته به ناحق در زندان است
او را به سیرک بسپارید تا شادمان کند!
زندان چاهیست عمیق
تا امامان زمانمان غرق شوند!
حجله ایست تا دختران خدا
- چریکهای باکره - اضاله شوند
سینه هایی که با گلوله ها خوابیدند تا فردا کودکان خشم و هیاهو از حاشیه ها سربرآورند
که کجایند مادران و پدرانمان، آن روایتگران فردا؟!
بائی ذَنْبٍ قُتِلَتْ
دامادی را میشناختم
وقتی شعر میخواند
در حنجره اش عاطفه تیرباران میشد
عاطفه که بچه را زایید تا بمیرد!
و گفت پیش از اینکه بمیری جاودانه میشوی
و هیچکس در انتظارمان نیست
آنها به ما وعدهای نمیدهند
وعده هایشان را در سوراخهای بخارآلود خیابانهای نیویورک و در بوی گند شاش بچه های
اعماق ریخته اند
در اوکلند و نمایش شبانه پلیس های مهربان
و مردان غریبه ای در دستبند
با شلوارهایی گشاد و رهاشده
با لهجه ی برده ای که هنوز میخواهد فرار کند انگار
بردگانی که از سر حادثه سیاه یا سرخند!
تا مکزیکی های خطرناک در سرزمین خویش غیرقانونی بمیرند

تا عربها از بمب به دریا فرار کنند
تا فلسطین فراموش شود
تا سومالی بسوزد
آنقدر که
همیشه یادمان باشد تنها دو راه میماند:
یا با آنها، یا با آنها!
و راهی که من میشناسم:
کشتی را سوراخ کن!
و من چقدر شما را که در زندان میمیرید دوست دارم!
اندامتان سالها از شعورتان پیرتر،
عصبها متلاشی میشوند
امید نخی سیگار است.
لب هایبست که با اشک زمزمه میشود:
دوستت دارم
مغز مینویسد
انگشتانت مشت میشود برای چه؟
میروی که ما بمیریم و عنکبوتها بگویند مرد؟
طبیعی مرد؟!
کاملاً طبیعی؟
مثل بچه های افغانستان؟
با گوشهائی پر از گوگرد و سرب و خاک؟
کاملاً طبیعی
مثل خشم من در شعر
که فروغ بخوانم و سردم شود و بگویم
قرار است انگار بزودی با آتش گرم شوم
کاملاً طبیعی!
برای همین شعر مینویسم

تا همینجا بمیرم
 تا دست کم در شرم برای یک کیلو گوشت بیاورم
 با استخوان و دنبه
 نخود و لوبیای کافی
 و پنهانی گردی بیوشم
 از مرز تنم بگذرم
 آنقدر سیر که گرسنگی قصه شود.
 والبته با آتش و لباسهای لاکچری تو! سفیدبرفی متوسط من!
 با آتش و بوی پوست سفیدت!
 ”اون شلوارک کوتاه رو بیوش
 دوستانتم بگو بیان”
 زعفران چقدر گران است که نمیشود روی برنج تایلندی بریزم
 حالا مدیر اصرار دارد که شاهرخ بیهوده بود
 فراموش شدگان بیهوده
 که نود و پنج درصد مردم جهان اند
 تنها همان ۵ درصدند
 آنها که میتوانند و میدانند که باهوده اند!
 تا اما گلدمن را سلب تابعیت کنند
 مایاکوفسکی دیوانه ای باشد در کوچه ها
 تا گاوهای اسپانیا به ایگلسیاس سقوط کنند
 تا دالی از والتدیسنی لب بگیرد
 و خروار خروار فعال حقوق بشر
 با پرونده های باز تجاوز و توهین و تهدید
 از زنان مثل اسبی مرده روی دوش کولبران حمایت کنند
 و بکنند

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي
 وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي

وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي
يَفْقَهُوا قَوْلِي

”پشت هرنشانه آن خودانگیزنده، آن امر پنهان و مرموز
چندگانه ای حفر میکند
هر گزاره دشنه ای ایست که فرمان ایست میدهد
که دریده شویم
که دریده شویم...”
ما بربرهای نامتمدن که هنوز بدبینانه به انسان امیدواریم
تا هستیمان را
کارمان را
زنان و مردان و کودکانمان را بگیرند و به شهر زیبای مان لبخند بزنند
تا لبخند بزنیم
تا یادمان نرود که زنده ایم
که همدست نیستیم
همسنگریم!



(شعر بمناسبت شهادت رفیق شاهرخ زمانی سروده شده است)

«شورشی در قرنطینه»

آینه بود شکست
یا واقعیت دروغ می گفت.
چشم های تو بود که دیگر ننگریست
یا جهان نابینا تر از ما بود.
کشتزار سوخت
یا دست های تو
دیگر بخشنده نبود
یا که گندم نان نشد
نان پختن نیازمند لبخندت بود.
قدم ها اتمام یافتند
یا کوچه قبای کوتاهی پوشید.
یک خشم مانده در خاطره ات
یک ستاره مانده در سنگرت
یک پرچم سرخ چکیده از تنت.
و از همه زیباتر
یک مانیفست در کلمات:
«کارگران جهان متحد شوید»

علی_رسولی

(شعر بمناسبت شهادت رفیق شاهرخ زمانی سروده شده است)

ما زن و مرد جنگیم، به جنگ تا به جنگیم

م. اخگر

مناسبت یازده اردیبهشت ۱۳۹۰ روز جهانی کارگر تقدیم میکنم:

به طبقه کارگر، به کارگران انقلابی، به جوانان انقلابی، به کمونیستها که می روند با انقلاب سوسیالیستی ضمن نجات خود تمامی بشریت را از چنگال خونریزواستثمارگر نظام سرمایه داری و بطور کل نظام طبقاتی نجات بدهند، هم چنین تقدیم می کنم به کارگران زندانی چون شاهرخ زمانی، رضا شهابی، بهنام ابراهیم زاده، محمد جراحی، محمود صالحی و ... رفقا بی وقفه بازو در بازو، شانه به شانه می رزمیم برای برقراری چنان روزی

ما زن و مرد جنگیم، به جنگ تا به جنگیم

اول مه روز رزم است، دل به دریا می زنیم چهار سنگ در دست، آستین را بالا می زنیم

دست زجان شسته، قدم بر خیابان می گذاریم با اتحاد به ریشه ی سرمایه، شبیخون می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزنیم

امروز خیابان مال ماست، طرحی بر تسخیر جهان می زنیم

کارگریم، گردش چرخ صنعت مدیون دستان ماست حیات و ممات هستی، از همت و کارما، پابرجاست

به وقت رزم، بازو در بازو فلک را وارون می کنیم آتش در انبان و تاروپود دزدان و ستمگران می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزنیم

شب را تارو مار کرده، روز را، با شفق رنگ می زنیم

رفیقان در رزم با سرمایه داری، قهرمانیها می کنند اول مه دسته جمعی بر قلب پلیس، خونخوارش می زنیم

صف به صف پرچمها در احتزاز، پا بر زمین می زنیم سرود جهانی بر لب، سرمایه داری را بر زمین می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزنیم

با ستاره هاوخورشید خویش، طلوع روز را رقم می زنیم

خالق هستی مائیم، به نیروی خویش روح بر تنش می زنیم با دست و مغز پرتوان ما، چرخ گردون بی وقفه می گردد

مهربانکار و نوآوری، برآنچه هست و خواهد بود می زنیم خود گرسنه، علیه این همه ستم فریادها می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزنیم

شهر به شهر، کشور به کشور، دست به اعتصاب سیاسی می زنیم

آنکه با غرش رعد آسا، هوارا شکافته درآسمان می پرد یا روی ریل و آسفالت، پیچ در پیچ به سرعت می دود

آنکه سینه ی امواج را شکافته، سرتاسر گیتی می رود عمرو جان و خون ماست، که در خط تولید نقش می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزنیم

ترویج علم رهایی می کنیم، دست به تسخیر قدرت می زنیم

آنچه امروز پشت ویتترین، تلألوی برقش چشم را می زند یا در شهرها، زیبائیش خیره می کند هر بیننده ای را

یا آنچه رنگین می کند، میز و سفره های هر خانه ای را حاصل رنج ماست، خود با سفره و جیب خالی زول می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزنیم

کوچه و خیابان و شهر و کشور را، در پناه کارخانه سکه می زنیم

نخواهیم آسود، تا که کودکان جهان گرسنه و مریض اند دختران و پسران رزمنده در زندان، زیر شکنجه و زنجیرند

ما زن و مرد جنگیم، دژخیم، به جنگ تا به جنگیم سوگند به خون رفیقان، همچو طوفان بر زمینت می زنیم

بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزیم
 با نثار جان خویش پرچم سرخ بر پیشانی خدایان می زنیم
 می رویم جهان را تسخیر کرده، سکه ی دولت خود می زنیم نوید نان و آزادی می دهیم، افق بر کف اقبال میزیم
 تخت و منبر می شکنیم، شاه و ملاوارباب، بر زمین می زنیم پی می افکنیم سوسیالیسم را، آتش در جان دشمن می زنیم
 بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزیم
 دست از سوسیالیسم نخواهیم شست، طعنه بر مرغ آتش می زنیم
 چرخ صنعت گر نگرده، دلخواه ما، اعتصاب کرده پتک محکم بر سرش، مشت بردهان دشمن می زنیم
 پرچم سرخ انقلاب را، بر تارک گنبد مینا می زنیم بر گردش سرمایه و چرخش فلک، طرح دیگر می زنیم
 بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزیم
 در ره انقلاب هسته ها می سازیم، دست به ایجاد حزب می زنیم
 دروادی آزادی گرد و غبار، زتن خواهیم شست بزم ها آراسته، بوسه بر رخ یاران، سلاسل می زنیم
 از چشمه جوشان سوسیالیسم، نوش خواهیم کرد بهر آن روز، اکنون دمام، دست به قیام می زنیم
 بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزیم
 با حزب و شوراها ی کارگری، تن به دریای انقلاب می زنیم
 اکنون طنین رعدآسای پای انقلاب می شنویم گرامروز، صف به صف، بازو به بازو، به رزمیم
 در میدان نبرد، چون شاهرخ بر قلب دشمن می زنیم چو فردا شود، نان خود آسوده در، قاتوق می زنیم
 بهر نان و آزادی و سوسیالیسم، بر صف دشمن میزیم
 پایکوبان و سرودخوان، دست به انقلاب اکبر، دیگر می زنیم

م. اخگر - ۱۳۹/۱/۱۰



یادی از شاهرخ زمانی در مراسم رونمایی کتاب شعری از علی اکبر درویشیان

روز پنج شنبه ۱۴ مرداد در مراسم رونمایی کتاب شعری از علی اکبر درویشیان، شاعر کارگر و جوانی به تریبون فراخوانده شد تا یکی از سرودهای خود را خطاب به حضار بخواند. او سخن خود را کوتاه، اما کوبنده، با این جملات آغاز کرد:

«تو»

حرمت واژه ی رفیقی

در ذهن پینه بسته ی یک کارگر....

تقدیم به رفیق شاهرخ زمانی به مناسبت سالگرد قتلش»
و سپس با سلام به حضار، سروده ای را تقدیم کرد به کارگران کارخانه ی لنت سازی اراک:

«پنجه ای نفس بریده ام

نفسی تاول زده

اینجا

غلظت وحشیانه ای جریان دارد

هم گرمای کوره

هم سرمای آستون

آخر اینجا

استثمار پاچه ی ماشینها را هم میگیرد

رفقایم سالهاست

آب به شیر جانشان بسته اند»

(کارگر)

یک قطعه شعری از دفترشعری که به مناسبت سالگرد دستگیری شاهرخ و دوستانش منتشر شده بود و مناسبت دارد در ادامه تقدیم خوانندگان می گردد.

گرگها زو زه می کشند!!!

آسمان صاف

دشت و دریاچه بی آب

هر سه

گسترده تا بی کران

ستاره ای ،

می درخشد در کویر یزد،

هنوز ...

کودک کار ،

خسته ،

تکیده ،

پریده ، پیش از آفتاب ،

از خواب،

راه می رود ،

در خواب،

نه پی درس ،

نه پی بازی ،

بلکه ،

بدنبال لقمه نانی، است

هنوز ...

کودک خیابان
بی نان
چشم پر اشک
خیابان به خیابان
چار راه به چار راه
پرسه می زند
بی هدف
بهنام در زندان است ،
هنوز...

آسمان کهنه و فرتوت
لاشه، مرده ایست،
زیر آوار بیهودگی خویش،
لاشه متعفن آسمان ،
سنگینی می کند ،
بر شانه های ما،
هنوز ...

کارگر مشت گره کرده،
پر از خشم ،
پر از داد،
پر از فریاد،

افسوس
تک به تک
تنها به تنها
زندان،
کارخانه،
شهر ،
پر از تنهاییان است ،
هنوز ...

شاهرخ،
محمد،
بهنام،
علی،
رضا ،
...
کارگر در زندان است ،
هنوز ...

جوانها ، پر شور،
پر زور،
مملو از هیجان ،
مملو از انگیزه،
افسوس

تک به تک
تنها به تنها
مدرسه، دانشگاه
کوچه و خیابان
شهر
پر از تنهاییان است
هنوز ...
دانشجو ،
معلم ، وکیل
در زندان است
هنوز ...

شاهرخ فریاد می زند :
پیروزی از ان ماست ،
اگر :
بازو در بازو
شانه به شانه
قدم به قدم
با سری پر ز اندیشه
قلبی پر از امید
تنی واحد
بکوبیم

آسمان عقیم برکت
زنجیر اسارت
کاخ اوهام و خرافات
فرو خواهد ریخت ،
... زمین
انسان و زمین
زمین با هر آنچه در اوست
... آزاد و
رها ...

آسمان صاف
دشت و دریاچه بی آب
هر سه گسترده تا بی کران
ستاره ای، می درخشد در کویر یزد،
هنوز ...
زین سبب سر به سوی آسمان عقیم،
گرگها زو زه می کشند .
هنوز ...

م.اخگر
تابستان ۱۳۹۲

آسمان هم

دلش می گیرد

می گیرد ؛

وقتی -

ستاره هایش را

به خاک می کشند ۰

» فلزبان «



در رسای شاهرخ

تو... اندیشه یک ذهن زیبا و پویایی ، ، تو همانند نسیم و آب جاری شدی در پهنای دشتستان تشنه به وسعت آسمان ، تو پیکره ای زرین را در اعماق تاریکی برافراشتی، تو ارزش دادی به آنچه آزادی می خوانند ، تو (فار) شدی بر بلندای ساحل امید همان عشق شدی که جان بازی کنند برایش ، گرمی تر از جان شدی . سخت تر از الماس شدی ، تورا باهزاران واژه از جنس پولاد نمی توان نوشت ، تو آمدی تا بهار و گل و شکوفه گیلان را بدهی ، تو خود آزادی شدی ، تو برای دستان کوچک کودک کار پینه شدی ، تو کارگری ، موج شدی ، شور شدی ، برای رها شدن از یوغ جور و استثمار تو معلم رهایی شدی ، تو شکفته شدی در ره آزادی و آبادی ...

تداعی شد با تو ...؟! باتو تداعی شد صبحهای شهریور...؟!.. فصلی که فریادهای رهایی در جان و تار و پود میله های آهنی سلول عجین شد ، خورشید شدی در بلندای افق ، گوش کوه و قله را شهر و کوچه را پر از فریاد کردی پا بپای زمزمه اعتراض ، تو زمزمه یک انقلاب شدی ، راه تو توانفرسا و سخت است اما تو رفتی در افق ایستادی و فریاد برآوردی که سر انجام پیروزی از آن ماست....

شاهرخ همان انسان وارسته پر از اعتقاد و اعتماد و انرژی و باور ، از هستی خود جان شست . تمام وجود خود را وقف هدفی والا کرد و در واپسین فردایش ، گفت : از زمهریر شتای خشن چه باک . ما زنده بودیم که زندگان را نوید زندگی دهیم و با این کلام خورشید وجودش خاموش شد..

چیزی که شاهرخ را متمایز کرد صداقت بی نظیرش بود تهور و جسارت مثال زدنی بود . این شاهرخ بود که جرات پیگیری مطالبات کارگری را از داخل زندانهای مخوف نهادینه کرد نام او را ما در ردیف قهرمانان راستین راه آزادی خواهیم نوشت نام او را در کنار بزرگان ، در کنار رُزا و لنین . صمد و چگوارا و فواد که برای پایان دادن به ستم انسان بر انسان جان باختند خواهیم نوشت . با آنان که بر تارک تاریخ مهر و ارزش انسانی زده اند و مسیر تاریخ را به سمت خوشبختی انسان تغییر داده اند.. شاهرخ زمانی ، گریلای شجاعی که شیخ و شاه و شیطان به جنگش رفته بودند در عصر حاضر سرآمد بود یکی از رهبران برجسته کارگری نظیرش به سختی ساخته خواهد شد . شاهرخ در عمر مبارزاتی خود تاثیری بسزا در اذهان جامعه کارگری گذاشت . برای اتحاد عمل قشرهای اجتماعی جان سخته تلاش میکرد . انسانی

که هرگز دنبال قهرمان شدن و چهره شدن کذایی نبود او باور داشت تمام هستیش تلاش است در راه هدفش بدون چشم داشت ، در افکار و باور او منیت و خود شیفتگی و خود محور قراردادن پوچ و بی معنی بود..

کمیته پیگیری در یک دهه اخیر بیشترین خسارتها را متحمل شده است سالها فعالینش در حبس بوده اند و کماکان در زندان هستند شاخص ترین اعضای خود را از دست داده و دهها بار اعضا کمیته تهدید و مرعوب شده اند ..ولی در راه متحقق کردن خواسته های کارگران از پای ننشسته و مسرانه و مسئولانه برای برپای تشکلهای کارگری در محیط کار کارگران بی وقفه تلاش میکند.

گرچه نبود شاهرخ خسروانی جبران نا پذیر است و جای خالی او را نمیتوان پر کرد اما رهنمودها یش برای دنیایی بهتر و رهایی طبقه کارگر همواره چراغ راه آینده ما خواهد شد.. یادش همیشه گرمی باد.

خ . حسینی ۲۲ . ۰۶ . ۹۵.

